



لیلا نصیری‌ها

روزنامه‌نگار و مترجم

آرزوی شیرین حرفه‌ای بودن

قرار است هشت واحد اختیاری به‌مان بدهند، معنای‌اش این نیست که هر چیزی را که بخواهیم می‌توانیم انتخاب کنیم، معنای‌اش این است که یا می‌توانیم هشت واحد زبان دوم برداریم یا هشت واحد متون و ترجمه متون مطبوعاتی. سال دوم دانشگاه هستیم، دانشکدهٔ زبان‌های خارجی زعفرانیه. هر روز داریم سربالایی خیابان زعفرانیه را با امیدی بالا می‌رویم، هر کس به امیدی، من هم امید دورودرازی دارم، اما می‌دانم چیست، خوب می‌دانم چیست.

چند روزی که می‌گذرد، می‌گویند نمی‌توانید واحدهای زبان دوم را بردارید، دلیل‌اش را هم توضیح نمی‌دهند، مثل خیلی چیزهای دیگر آن سال‌ها و همین سال‌ها و می‌گویند می‌ماند متون مطبوعاتی و معلوم می‌شود حتی در انتخاب دو چیز هم حقی نداریم، چه برسد به بیشتر از آن. روزی را که استاد خواندن متون مطبوعاتی سر کلاس می‌آید خوب یادم است. استاد ریزنقشی است که هرچه بیشتر می‌گذرد، بیشتر با او اخت می‌شویم، آن قدر که دست آخر کارش به خواستگاری از یکی از هم‌کلاسی‌ها می‌کشد. همان اوایل ترم، روزی مجله‌ای را از کیف سیاهش درمی‌آورد که به همان شیوهٔ کلاسیک کیف‌های مدرسه دستهٔ کوتاه دارد، هنوز کیفی که دست‌اش را آقایان روی شانه بیندازند، مد نشده است.

استاد مجله را، که جلد قهوه‌ای‌رنگی دارد، می‌برد بالا و می‌گوید، این مجلهٔ مترجم است، مجلهٔ تخصصی رشتهٔ شما. مشهد منتشر می‌شود و بهتر است برای این که بدانید در دنیای حرفه‌ای‌تان چه خبر است مجله را مطالعه کنید. مجله را دست به دست می‌چرخانیم. ویژه‌نامهٔ ترجمهٔ قرآن است و با آقای عبدالمحمد آیتی دربارهٔ ترجمه‌شان از قرآن مصاحبه‌ای دارد که از دست‌اش نمی‌دهم، دلیل‌اش هم روشن است. دربارهٔ ترجمهٔ آقای آیتی شنیده‌ام که می‌گویند کمترین تفسیر را دارد و دقیق‌ترین ترجمه را.

مجله را پیدا می‌کنم. همان اول با خودم عهد می‌کنم روزی به جایی برسم که مطلبی از من در این مجله منتشر شود. فکر می‌کنم تمام حرفه‌ای بودن یک مترجم می‌تواند بسته به این باشد که این قدر قبول‌اش داشته باشند که برای همکاری در این مجله از او دعوت به کار شود یا دست‌کم از او در مجله اسمی ببرند.

ماجرای من و مجله مترجم از همان سال شروع می‌شود. همان سال‌هایی است که ماهنامه کلک منتشر می‌شود و برای این که پز آدم حسابی بودن به هم بدهیم، مجله‌های کلک را توی کتابخانه‌های شخصی‌مان ردیف می‌کنیم. از همان موقع است که ردیف شماره‌های مجله مترجم هم به این خودنمایی شخصی اضافه می‌شود.

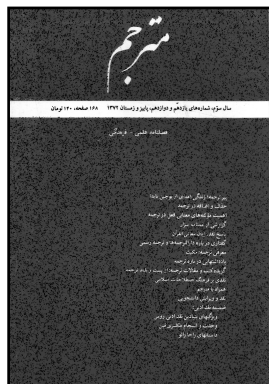
در دوران دانشگاه دیگر مجله از دست‌ام نمی‌افتد. همه آن‌ها که دوست‌شان دارم و هر کدام به نوعی الگویی برای‌ام محسوب می‌شوند، یا در این مجله مطلب می‌نویسند یا به مناسبت ترجمه آثارشان با آن‌ها مصاحبه می‌شود.

راهم را هنوز پیدا نکرده‌ام. می‌دانم می‌خواهم چه جور مترجمی باشم، این را از سال‌های پیش می‌دانستم. می‌دانم می‌خواهم چه متونی را ترجمه کنم، این را هم از سال‌ها پیش می‌دانستم. اما نمی‌دانم دلم می‌خواهد شبیه کدام یک از مترجم‌های موردعلاقه‌ام باشم. گفت‌وگویی را در مورد ترجمه رمان دن کیشوت در مجله می‌خوانم. به این فکر می‌کنم آیا می‌خواهم مثل محمد قاضی باشم؟ می‌گویند محمد قاضی بعد از چاپ اول دن کیشوت دوباره آن را ویرایش کرده و تغییراتی در آن داده است. اما مترجم‌های دیگر در این شماره متفق‌القول نظر داده‌اند نسخه اول ترجمه دلنشین‌تر است و کاری است کارستان. دربه‌در کتاب‌فروشی‌ها می‌شوم برای پیدا کردن چاپ اول. حرف اساتید است در مجله مترجم و نباید دست‌کم‌اش گرفت.

به ابوالحسن نجفی هم فکر می‌کنم، این قدر که نوشته‌اند و گفته‌اند که ترجمه آقای نجفی از خانواده تیبو در حد تالیف ارزشمند است. آرزو که عیب نیست، هست؟ بنابراین هر روز خودم را در قامت استادی می‌بینم.

روزهایی هم به کریم امامی شدن فکر می‌کنم، همان وقت‌هایی که «کارگاه ترجمه» مجله مترجم را ورق می‌زنم و نمی‌دانم که می‌توانم آن همه دقت و موشکافی کریم امامی را داشته باشم و همه چیز را از صافی دو زبان انگلیسی و فارسی بگذرانم؟

تکلیفم را سعی می‌کنم همان روزهای اول روشن کنم. فکر می‌کنم بهتر است الگویم را محدود کنم به مترجم‌هایی که با آن‌ها زبان مشترک دارم. این‌ها هنوز پیش از آن است که عبدالله کوثری را پیدا کرده باشم و بفهمم می‌خواهم مثل او باشم، خودِ خود او.



دانشگاه که تمام می‌شود و دوره ویرایش را که می‌گذرانم و پیش استاد‌های همه عمرم آقای احمد سمیعی گیلانی، آقای علی صلح‌جو، آقای رضا سیدحسینی، آقای ابوالحسن نجفی شاگردی می‌کنم، دیگر می‌دانم تصمیم چيست. کلاس‌های درس «امکانات زبان فارسی در ترجمه» آقای صلح‌جو عزم‌ام را جزم کرده است. همان جایی که باید تمام توانایی‌های زبانی‌مان را به کار ببندیم تا بتوانیم برای خوانندگان فارسی‌زبان یک‌پا نویسنده باشیم. می‌دانم که همه این‌ها کافی نیست، همان وقت‌هایی که کلاس‌های

ترجمه بر اساس اصول دستور گشتاری را با دکتر آموخته می‌گذرانم، می‌فهمم که برای مترجم ادبی شدن همه این‌ها خوب است، اما شرط کافی نیست. شرط کافی همان‌ها است که پای مترجم‌های ادبی را به مجله مترجم باز کرده است و اصل مطلب هم در مورد همه‌شان یکی است: همه آن‌ها بلدند داستان را از زبان اصلی جویری به زبان فارسی تعریف کنند که خواننده را پای آثاری که با سلیقه خوب‌شان انتخاب می‌کنند، نگه دارند.

سال‌ها از آن سال‌های دورِ اولین روز آشنایی با مجله مترجم گذشته است. در خانه‌مان در شهری دور از مملکت خودم نشسته‌ام. تلفن زنگ می‌زند، گوشی را که برمی‌دارم، صدای پرمهرِ جافتاده‌ای خودش را دکتر علی خزاعی فر معرفی می‌کند. گل از گل‌ام می‌شکفت. برای مجله مترجم مطلبی نوشته‌ام و آقای خزاعی فر در مقام سردبیر مجله به خودشان زحمت داده‌اند و زنگ زده‌اند که مطلب را دیده‌اند و حرف‌های شیرین دیگری که خاطره‌اش را برای خودم حفظ می‌کنم. یاد آن روز دوری می‌افتم که دلم می‌خواست مطلبی در مترجم چاپ کنم و حالا این روزی که بالاخره از راه رسیده است.

می‌گویند اقبال مترجم‌ها در ایران بلند است، حرف و حدیث در این مورد زیاد است، اما می‌ماند یک نکته و آن هم این که در طول سال‌ها، جز در موارد محدودی مثل «جایزه کتاب سال» و جایزه «روزی روزگاری»، از مترجم‌ها به صورت رسمی قدردانی خاصی به عمل نیامده. من تا به حال جایزه‌ای از جایی برای ترجمه‌های محدودم دریافت نکرده‌ام، اما جایزه ترجمه‌هایم را همان روزی گرفتم که نمونه یکی از ترجمه‌هایم را همراه با متن به زبان اصلی در مجله مترجم دیدم. من جایزه خودم را از حرف‌های ترین آدم‌ها گرفته‌ام و این تجربه دلچسبی است، تردید نکنید. مترجم بودن همان تجربه دلچسبی است که شمس لنگرودی در شماره اخیر فصل‌نامه مترجم در تعریف احمد پوری به آن اشاره کرده است:

«به جناب پوری هم گاه ایراد می‌شود که در ترجمه شعرها دست می‌برد، اما نمی‌دانند که اگر ایشان دست نمی‌برد، ما از کجا بزرگی حکمت و نرودا را می‌فهمیدیم... ادبیات ما مرهون ترجمه‌های کسانی چون احمد پوری است، کسانی که اثری را حس کرده‌اند، فهمیده‌اند و به ما منتقل کرده‌اند. اگر احمد پوری‌ها نبودند، زندگی چیزی کم داشت.» ۵